

# قضیه فردوسی و سلطان محمود

باقر پهلوان

۱۴۷

فاضل ارجمند و پژوهشگر گرامی، آقای جلیل دوستخواه در نامه‌ای خطاب به «ایران‌نامه»، که در سال دهم، شماره دوم (بهار ۱۳۷۱) به چاپ رسیده است، برخی از ایرادهائی را که بنظر ایشان بر مطالب ویژه‌نامه فردوسی همان نشریه (شماره ۱، زمستان ۱۳۷۰) وارد بوده برشمرده و نکات مفیدی را عنوان کرده‌اند. بعضی از آن موارد و نکات به گفتار من در همان شماره برمی‌گردد که همزمان تحت عنوان «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه و اهمیت آنها در سنجش خرد سیاسی در ایران» در یکی از شماره‌های مجله کلک (شماره ۲۲، دی ماه ۱۳۷۰) نیز چاپ شده است. تذکرات سودمند آقای جلیل دوستخواه فرصتی فراهم آورد تا ضمن نقل کامل آنها برای خوانندگان مجله کلک، بعد از توضیحی که در این زمینه لازم است، مطلبی را که به یکی از نکات مورد نظر ایشان برمی‌گردد، اندکی بیشتر بشکافیم و از خود ایشان و دیگر صاحب‌نظران مدد بگیریم برای رسیدن به دیدگاهی معقول و علمی در آن زمینه، منظوم داستان روابط فردوسی و سلطان محمود غزنوی است. اما پیش از آن که به این مسأله - که موضوع اصلی یادداشت حاضر است - پردازم بهتر است برگردیم به ایرادهای آقای دوستخواه برگفتار من.

ایشان در آن نامه، تا آنجا که به گفتار من مربوط می‌شود، چنین نوشته‌اند:

(۱)

در «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه...» (ص ۱۰۹، س ۶)

نوشته‌اند که رستم پس از دریافت نامه‌ی کاووس برای رفتن به جنگ سهراب «چند روز را به بازی و شکار می‌گذرانند». اما شاهنامه می‌گوید که رستم این چند روز را به باده‌گساری (آن هم بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا) و وقت‌گذرانی سپری می‌کند و سخنی از «بازی و شکار» در میان نیست. [ص ۳۹۵].

من نوشته بودم: «رستم تا چند روز به بازی و شکار سرگرم می‌شود و به اصطلاح امروز تعلل می‌کند.» منظور من بیشتر تأکید بر تعلل یا بگفته‌ایشان «وقت‌گذرانی» رستم بود که تردیدی در آن نیست. اما ایراد ایشان درست است. در شاهنامه سخن از میگساری رستم است نه «بازی و شکار» او. دقت ایشان در این مورد و توجهی که داده‌اند شایسته‌تر است و من از آن ممنونم. ولی در مورد این که میگساری رستم «بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» بوده دلیل کافی از شاهنامه در دست نداریم تا با ایشان همسخن شویم. در شاهنامه (دست کم در دو نسخه معتبر آن: خالقی و مسکو که اکنون در برابر من است) گفته می‌شود که پس از رسیدن گیو و دادن نامه‌ی کاووس به رستم:

تَهْمَتَن چو بشنید و نامه بخواند  
ببندید از آن کار و خیره بماند  
و در دنباله‌ی این به قضیه‌ی سهراب اشاره شده و نتیجه گرفته است که سهراب هنوز کودک است و آماده‌ی جنگ نیست. از بیت بالا و ابیات بعدی‌اش نمی‌توان درباب «آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» نتیجه‌ای قطعی گرفت.  
نوشته‌اند:

(۲)

[در ص ۱۰۹، س ۱۲ و ۱۳ گفته‌اند که: «طوس... به رستم نزدیک می‌شود تا فرمان کاووس را (مبنی بر دار زدن رستم) در باره‌ی او اجرا کند» اما فردوسی آشکارا می‌گوید که طوس می‌خواست رستم را از برابر چشم کاووس دور کند تا خشم او فرونشیند و غایله پایان پذیرد: «بشد طوس و دست تهمتن گرفت / ... که از پیش کاووس بیرون برد / مگر کاندرا آن تیزی افسون برد.»] (ص ۳۹۵).

هرچند عبارت «مبنی بر دار زدن رستم» که داخل دو کمان آمده افزوده خود ایشان است و منظور من دقیقاً این نبوده، اما باز هم باریک‌اندیشی ایشان شایسته‌تر است. منظور من این بوده که گیو با همه‌ی مقام پهلوانی‌اش در اجرای دستور کاووس [صرفنظر از محتوای آن] درقبال رستم خودداری می‌کند و از جای نمی‌جنبد در حالی که طوس بیدرنگ اطاعت می‌کند و به رستم نزدیک می‌شود تا دست او را بگیرد. بهمین دلیل است که رستم نیز از رفتار او آزرده و خشمگین است. نخست با دست ضربه‌ای به وی می‌زند که طوس با سر به زمین در

می‌غلند. آنگاه رستم به تندی از روی طوس رد می‌شود و بر رخس می‌نشیند و شروع به رجزخوانی در برابر کاووس می‌کند و ضمن آن می‌گوید:  
چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟ چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟ آیا دلیلی از این بهتر برای اشاره به جسارت طوس در رفتارش در قبال رستم وجود دارد؟  
نوشته‌اند:

(۳)

[در ص ۱۱۵، س ۲۷ - ۲۸ از «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی (فردوسی) دریغ داشت» سخن گفته‌اند و در ص ۱۲۰، س ۱۹ نوشته‌اند:  
«فردوسی از دستگاه محمود غزنوی سرخورده و مأیوس شد.»

نویسنده، افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود را که شهرت بسیار دارد، اما هیچ سند معتبر تاریخی آنها را تایید نمی‌کند، موثق انگاشته و بخشی از نتیجه‌گیری از گفتار خویش را بر این بنیاد ناستوار نهاده است.\*] (ص ۳۹۵)

اولاً، اشاره‌ای گذرا به «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی دریغ داشت» بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» نیست، و خواننده دقتی مثل آقای دوستخواه نباید این گونه شتابزده نتیجه‌گیری کند.

خواهید گفت پس به چه معناست؟ در جواب می‌گویم به همان معنایی که دقیقاً در همان جمله آمده است: انتظار فردوسی از محمود که کارش را پاداشی شایسته بدهد، آخر «پیوند با دربار محمود» که آقای دوستخواه آورده‌اند معنایی دیگر دارد که بهیچوجه مورد نظر من نبوده و در مورد انتظار فردوسی نیز کمی پائین‌تر توضیح می‌دهم.

ثانیاً، من کدام بخش از نتیجه‌گیری‌هایم را بر «بنیاد ناستوار» آن باصطلاح «افسانه‌های بی‌بنیاد» نهاده‌ام؟ ممکن است از آقای دوستخواه خواهش کنم که بر این بخش از نتیجه‌گیری من انگشت بگذارند؟ تنها چیزی که من به اشاره در بخش نتیجه‌گیری‌ام آورده‌ام این است که «امثال محمود غزنوی که با همه قدرت خویش همچنان منشور مشروعیت از همان خلیفه بغداد می‌گرفتند چه گونه می‌توانستند این پیام فردوسی (= حکمت ملی ایرانیان را در زمینه سیاست) به گوش جان بشنوند؟» اگر «بخش» مورد نظر آقای دوستخواه در نتیجه‌گیری من همین یک عبارت باشد، می‌پرسم آیا آنچه من گفته‌ام خلاف حقایق تاریخی و بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» است؟ چرا؟ در کجای حقایق تاریخی داریم که محمود غزنوی پیام فردوسی را به گوش جان شنیده است؟ و اما مهمترین نکته، یعنی همان قضیه فردوسی و سلطان محمود.

درست است. در این مورد افسانه‌های بسیار وجود دارد که دلیل موثقی بر صحت آنها در دست نیست. اما باید دید منظور چیست. اگر منظور از «پیوند با دربار» فقط سرودن ابیاتی در ضمن دیگر ابیات شاهنامه در ستایش از محمود و تقدیم آشکار یا ضمنی شاهنامه به وی به امید پادشاه باشد، مسأله ما یک وجه مشخص دارد، ولی اگر منظور از «پیوند با دربار» اشاره به رابطه نوکری و سرسپردگی و فداکردن گوهر آزادی در برابر حاکم وقت باشد؛ چنانکه برخی از هموطنان ما به صراحت یا به کنایه معتقدند، وجهی دیگر. در ایران بوده‌اند و هستند کسانی که همه تاریخ ما را به دلیل این که در زیر نظام پادشاهی آریا شاهنشاهی و مانند اینها [گذشته است باطل می‌دانند و همه بزرگان فکر و ادب سیاست را به دلیل این که روزگاری در خدمت این نظام حکومتی بوده‌اند، یا بهرحال ناگزیر تماسی با این نظام داشته‌اند، مردمانی باطل و بی‌ارزش می‌شمرند که گویا در خدمت حکومت بوده‌اند و از منافع مردم، یا خلق، یا چه می‌دانم «پرولتاریا»، «مستضعفان»، و مانند اینها، غافل<sup>۱</sup>. این اندیشه از نظر من اندیشه‌ای است سخیف و بی‌اعتبار، و گمان نمی‌کنم در شأن پژوهشگری چون آقای دوستخواه باشد که به چنین اندیشه‌های مردم‌فریبانه‌ای تمسک جوید. در هر صورت من در حق ایشان چنین گمانی ندارم. باقی می‌ماند وجه نخست قضیه، یعنی این که در خود شاهنامه ابیاتی در ستایش محمود غزنوی هست و بر پایه آنها می‌توان گفت که فردوسی مستقیم یا نامستقیم در واقع شاهنامه را برای محمود فرستاده و انتظار داشته است که زحمات او جبران شود. در دیباچه شاهنامه، زیرعنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» فردوسی همه چیز را گفته است. از جمله می‌فرماید:

بدین نامه من دست بردم فراز	به نام شهنشاه گردن فراز
خداوند تاج و خداوند تخت	جهاندار و بیدار و پیروز بخت
جهان آفرین تا جهان آفرید	چون شهریاری نیامد پدید
چو خورشید برگاه بنمود تاج	زمین شد بگردار تابنده عاج
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت	الی آخر...

از بیت ۱۶۱ دیباچه در چاپ خالقی مطلق تا بقریب بیت آخر آن (بیت ۲۰۸) سخن از محمود و ستایش اوست. آیا آقای دوستخواه مدعی‌اند که این ابیات جعلی است و فردوسی چنین چیزی نگفته است؟ اگر چنین است دلایلشان را بفرمایند تا ما هم ارشاد شویم. ولی اگر این طور نیست و آن ابیات و نظائر آن را باید بدرستی از فردوسی بدانیم، پس ناگزیر باید برگردیم به وجه اول مسأله بنحوی که عنوان کردیم. اکنون می‌رسیم به این پرسش که تقدیم نامه به محمود و انتظار فردوسی از او برای این که زحماتش را جبران کند آیا امری ناروا و غیراخلاقی و بمعنای «پیوند با دربار» است؟ بنظر من بهیچوجه چنین نیست. در روزگارانی که نه وزارت

فرهنگی وجود داشت و نه چیزی شبیه به «بنیاد شاهنامه»؛ در روزگارانی که هیچگونه باصطلاح سرمایه‌گذاری برای انجام کارهای علمی و پرداختن به پژوهش‌های سالیان دراز جز کمک‌های شاهان و امرا و توانگران نیک‌اندیش وجود نداشت، و «توده»‌ها هم در وضعی نبودند که خریدار و خواننده کتاب باشند یا بتوانند با ریختن کمک‌های خود به مثلاً فلان حساب معین از چیزی حمایت کنند، کسی مانند فردوسی که می‌خواست سی سال عمرش را صرف یک کار ملی کند و همه دارائی‌اش را هم در این زمینه خرج کرده بود چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ آیا انجام یک کار علمی دامنه‌دار و وقت‌گیر، که سالها طول می‌کشد، بدون داشتن سرمایه و حمایت مالی از جانب کسی، یا دستگاهی یا انجمنی، حتی همین امروز روز که همه چیز فرق کرده و گویا «توده»‌های بیکار صف می‌کشند تا نوشته‌های برخی از ماها را مثل ورق زر ببرند، ممکن است؟ چرا دولت مجبور شد برای فقط تنظیم و تدوین و چاپ فرهنگ دهخدا مؤسسه‌ای با نام و عنوان و تشکیلات و بودجه معینی به وجود آورد؟ پس فردوسی کاری ناروا و غیراخلاقی انجام نداده است. انجام کار سترگ او، و از همه مهمتر ماندن و نسخه‌برداری شدن و پخش شدن شاهنامه، به حمایت محمود و امثال محمود نیاز داشته و راهی جز استفاده از این گونه حمایت‌ها وجود نداشته است.

۱۵۱

و اما می‌رسیم به خود محمود. درست است که او از تبار غلامان ترک بود و درست است که با همه قدر قدرتی‌اش به منشور مشروعیت از خلیفه بغداد نیاز داشت و بنابراین در مصلحت سیاسی او نبود که از چیزی آشکار استقبال کند که خلاف این معنی بود و به حکمت و افتخارات ملی ایرانیان برمی‌گشت، اما محمود غزنوی در زمان خود پادشاهی با فروجاه و مردی با فرهنگ بود که دستگاهی پدید آورد که گوشه‌هایی از آن را در کتاب بیهقی می‌بینیم، دستگاهی که امثال ابوالفضل بیهقی یکی از دبیرانش بودند. چه کسی گفته است که چنین فرمانروائی شایسته نبود تا فردوسی نامه‌اش را به وی تقدیم کند؟ می‌فرمایید خیلی‌ها چنین گفته‌اند. عرض می‌کنم گفته باشند شما که مردی با فرهنگ هستید به این گفته‌ها توجه نکنید.

والسلام

۱۳ تیرماه ۱۳۷۱ - تهران



\* تأکید از من است.

۱. برای بازگویی نمونه‌هایی از این گونه نوشته‌ها و منعکس کردن سریع فضای بحث و گفت‌وگو در این زمینه، نک: چنگیز پهلوان، کالبدشکافی یک بزرگداشت، ایران‌نامه، سال دهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۱.